

نقش و مفهوم «فضا» در بازآفرینی نظریه معماری و علوم اجتماعی

اسماعیل ضرغامی^۱

سیدمحمد بهروز^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۲۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۲/۲۷

چکیده

«فضا» از اواخر قرن نوزدهم و تا پیش از دهه ۱۹۶۰ در معماری کلیدواژه اصلی بود اما به تدریج اهمیت نظری خود را در دانش معماری از کف داد. این تحول عمدتاً به سبب فراگیر شدن نشانه‌شناسی پسامدرن و نظریات «مکان» در معماری بود. دانش اجتماعی اما مسیر برعکسی را طی نمود، در قرن نوزدهم، در آگاهی مدرن و به واسطه تاریخی‌گری، فضا یک سره در انقیاد زمان درآمد، «مراحل» زمانی توسعه مورد توجه قرار گرفت، زمان خطی بود و فضا حاشیه‌ای. در تمام این دوره مراد از «فضا»، فضای انتزاعی دکارتی / نیوتنی بود که نسبت به تاریخ، زمینه و جامعه خنثی و بی‌اثر بود و لذا در حیطه و بازه مطالعات علوم اجتماعی واقع نمی‌شد. در قرن بیستم اما فضامندی به تدریج راه خود را به تحلیل‌های اجتماعی گشود تا آنجا که تحولات اواخر قرن بیستم در این زمینه را «چرخش فضاوار» علوم اجتماعی نامیدند. در این مقاله ضمن بررسی این تحولات در هر دو عرصه در نتیجه‌گیری اشاره خواهد شد که با روی آوردن به یک هستی‌شناسی رابطه‌ای در باب فضا و غنا یافتن آن از مطالعات میان و ترارشته‌ای، کلیدواژه فضا همچنان در نظریه معماری رهگشا خواهد بود و در رابطه آن با علوم اجتماعی نقشی میانجی‌گرانه خواهد داشت.

کلیدواژه: فضا، نظریه معماری، علوم اجتماعی، چرخش فضاوار، میان‌رشته‌ای و ترارشته‌ای.

۱. دانشیار معماری، دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه تربیت دبیر شهیدرجایی تهران (نویسنده مسئول).
ezarghami@srutu.edu

۲. دانشجوی دکتری معماری، دانشکده شهرسازی و معماری، دانشگاه تربیت دبیر شهیدرجایی تهران.
sm.behrooz@srutu.edu

با طلوعه دنیای مدرن و به ویژه پس از انقلاب صنعتی و سیلاب تغییرات اجتماعی پیوسته با آن، «زمان» در آگاهی مدرن، مهم‌ترین متغیر شایسته غور و تعمق قلمداد شد؛ چراکه گویا زمان و زمانه مسبب این تغییرات ژرف و دلالت‌های آن بر اجتماع انسانی بودند. زمان نشانه و نماد پویایی بود و برعکس فضا که انگاشت انتزاعی آن به دکارت و نیوتن بازمی‌گشت نماد سکون و ایستایی. قرن بیستم اما سنگ‌به سنگ‌به مرحله به مرحله این نگاه را منسوخ کرد؛ دهه پرآشوب ۱۹۶۰ اروپا، فیزیک نسبیت و هندسه ناقلیدسی، ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی و ساخت بخشی و تحولات در دیگر عرصه‌ها در مایه‌ور نمودن اندیشه‌ای که به فضا اولویتی همسنگ زمان می‌داد، سهم چشم‌گیری ایفا نمودند. این تاب‌دان‌جا پیش رفت که از «فضامندی» علوم اجتماعی و «چرخش فضاوار» آن گفته شد. در نظریه معماری، «فضا» پیش از اینها و از دهه ۱۸۹۰ کلیدواژه معتبری بود.

اولین نظرپردازان این رشته به کانت، شوپنهاور و هگل رجوع نمودند و «فضا» را دغدغه بنیادین معماری معرفی نمودند. این تلقی چندین دهه بر فضای ذهنی معماری غرب حکم فرما بود لیکن به عکس تجدید حیات «فضا» در اندیشه اجتماعی، فضا از دهه ۱۹۶۰ و با ظهور نظریات پسا مدرن، نشانه‌شناسی، زبان‌شناسی و پدیدارشناسی در معماری افولی چشم‌گیر آغاز نمود. در این مسیر نظریات «مکان‌محور» که بر هایدگر و فلسفه او استوار است با تأکید بر معنا، ریشه‌داری و هویت که در جوامع مدرن دغدغه‌های همه‌گیری می‌شدند در کم‌رنگ کردن انگاره همگن و خنثای فضای معماری مدرن پرائر ظاهر شدند. ظهور نظریات تازه فضا که در «چرخش فضاوار» علوم اجتماعی مؤثر بودند، از جمله مهم‌ترین آنها آثار میشل فوکو، آنری لوفور، میشل دُسترو، پیر بوردیو، ژیل دلوز، فلیکس گاتاری، آنتونی گیدنز و پرونولاتور انگاشت تازه‌ای از فضا عرضه نمودند که تولید شده، ناهمگن، لایه‌لایه، رابطه‌مند و... است و می‌تواند دلالت‌های بسیاری بر نظریه معماری داشته باشد، لیکن عمده برداشت‌های معماران از این نظریات معطوف به الهام‌های صورت‌گرایانه بوده است. این برداشت‌های شکل‌گرا از معماری و تصور آن به مثابه یک زبان و پافشاری بر اینکه عمل معماری در واقع دخل و تصرف بی‌پایانی در دستور زبان و نحو اثر معماری است توجه را از «فضا» به سوی «فرم» سوق داده است و با عنایت به سیر وقایع پیش از آن و مایه‌بخشی‌های اخیر در زمینه فضا در دیگر عرصه‌ها نمی‌توان آنها را گامی به پیش در شناخت‌شناسی معماری و فضا دانست.

مطالعات فضایی همچنین از دغدغه جدید دنیای پژوهش نسبت به کار بین رشته‌ها و عدم اکتفا به یک رشته به خصوص در مواجهه با مسائل دنیای واقعی برکنار نبوده است. چشم‌اندازهای متفاوتی نسبت به طریق این قرابت میان رشته‌ها هست و از جمله شاهدانی و اسماعیلی (۱۳۸۹) چهار رویکرد برمی‌شمارند که شامل رویکرد درون‌رشته‌ای موازی، رویکرد چندرشته‌ای، رویکرد



میان رشته‌ای و رویکرد ترارشته‌ای^۱ (یا براساس معادل یابی آنها فرارشته‌ای) می‌شود. آن طور که چویی و پاک (۲۰۰۶: ۱) تعریف می‌کنند رویکرد چندرشته‌ای که با وصف جمع‌پذیری یا افزایشی^۲ همراه است در درون مرزهای رشته‌ای باقی می‌ماند اما از جانب رشته‌های متفاوت به دانش روی می‌کند. رویکرد میان رشته‌ای با وصف تعاملی^۳ همراه است و پیوندهای میان رشته‌ها را برای بساختن یک کلیت هماهنگ و منسجم تحلیل، تلفیق و هم‌آهنگ می‌کند. رویکرد ترارشته‌ای اما با وصف کل‌نگر^۴ شناخته می‌شود و علوم طبیعی، اجتماعی، بهداشتی و غیره را در زمینه‌ای از علوم انسانی یک پارچه می‌سازد و مرزهای سنتی آنها را تعالی می‌بخشد. با این وجود احمدوند و حمیدی (۱۳۹۲) تلاش‌های صورت گرفته در این باره را کلاً در حول چهار روایت در فهم مطالعات میان رشته‌ای ارزیابی می‌کنند و اشارتی به عناوین رویکردهای دیگر ندارند. همچنین میان رشته‌ای بودن فضا تا به حال در مقالاتی دسته شده است از جمله، ریاضی (۱۳۹۲) به نحو متقاعدکننده‌ای شهر را پدیده‌ای میان رشته‌ای معرفی نموده است.

از سوی دیگر لاتوکا (۱۳۸۷: ۱۷) رشته‌های دانشگاهی را روش‌های نظام‌مند سازماندهی و مطالعه پدیده‌ها می‌داند که دارای چند مؤلفه‌اند. این مؤلفه‌ها عبارتند از مؤلفه بنیادی (فرضیه‌ها، متغیرها، انگاره‌ها، اصول و مرادفات رشته)، مؤلفه زبانی (زبان سمبلیک)، مؤلفه تلفیقی، مؤلفه ارزش و مؤلفه ربطی. با این اوصاف تلاقی معماری و علوم اجتماعی در یک مؤلفه بنیادی و یک انگاره (فضا) را می‌توان به فال نیک گرفت و به میانجی آن ماهیت میان رشته‌ای یا ترارشته‌ای مطالعات فضایی، محیطی، شهری و... را جست. بدین منظور در این مقاله در بخش دوم و پس از این مقدمه، سیر تاریخی کلیدواژه فضا در معماری خواهد آمد که خود شامل مراحل شکل‌گیری انگاره و نقد آن در فضای نظری معماری غرب خواهد بود. در بخش سوم مختصری در باب «فضامندی» اخیر علوم اجتماعی خواهیم گفت و در بخش چهارم به دلالت‌های این فضامندی بر نظریه معماری خواهیم پرداخت و مقاله با بحث و نتیجه‌گیری ختم می‌شود.

سرگذشت انگاره «فضا» در معماری

۱. طلوع «فضا» در گفتمان معماری

در گفتمان معماری انگاره فضا پیش از این و از اواخر قرن نوزدهم جایگاه ممتازی در تاریخ هنر و معماری آلمان اشغال نمود. تا قرن هجدهم میلادی در هیچ متن معمارانه‌ای کلمه «فضا» آورده نشده است. برای نظریه پردازان کلاسیک مفهوم ساختار حائز اهمیت بود و این مفهوم هرگز فضای

1. transdisciplinary
2. additive
3. interactive
4. holistic





دربزرگرفته شده را معنی نمی نمود. دگرگونی در برداشتِ انگارهٔ فضا در اواسط قرن هجدهم، در بستر باغ‌های رمانتیک حاصل شد. زیرا در این باغ‌ها، فضاها هرچند بی شکل و بی تناسب، هویتی مثبت و کیفیتی بیش از یک سطح دوبعدی را معرفی می کردند (کالینز، ۱۹۶۵: ۲۸۵).

در ردیابی مسیری که در آن انگارهٔ فضا خود را درون شناخت‌شناسی معماری جای داد و اینکه چگونه این جایابی خود رشته را پیکربندی نمود، باید تصریح نمود که فضا یک انگارهٔ متقدم مدرن است که موقعیت زمانی و مکانی (مربوط به دههٔ ۱۸۹۰ آلمان) دارد که متعاقباً درون رشتهٔ معماری نشر یافته است. بنابراین، انگارهٔ فضا در معماری را باید همچون پدیداری درون تاریخ غرب و در رابطه با تجدد بخواند.

با محدود کردن خود به اندیشهٔ غربی، می توانیم یک مسیر برای فضا ترسیم کنیم که از رشته‌های کیهان‌شناسی و فلسفه آغاز می شود و بانیوتون در فیزیک به نقطهٔ گسستی می رسد و آنگاه پس از روشنگری به رشته‌های تخصصی بسیاری گسترش می یابد که معماری یکی از این رشته‌ها بود. در معماری ظهور واژهٔ «فضا» در انتهای قرن نوزدهم با نظریات حجم‌سنجی سمپدر آلمان آغاز شد که از بی آن نظریات زیبایی‌شناسیک آمد، آنگاه از اندیشهٔ مدرن اولیه غنا یافت و نهایتاً خود را با گیدین بر دنیای انگلیسی‌زبان گشود؛ پس واژهٔ «فضا» به واژگان روزمرهٔ معماری وارد شد. ریشهٔ آلمانی آن (رام^۱) معنای دوگانه‌ای دارد که «یک حصار فضایی» و در عین حال «یک انگارهٔ فلسفی» است که کاربرد واژه را معلق می سازد اما همزمان پردازش نظری این مفهوم در این زبان را تسهیل می نماید چرا که در آن تصور نمودن همزمان اتاق به مثابه یک بخش کوچک و در عین حال پیوسته با فضای نامتناهی کار دشواری نیست (کالینز، ۱۹۶۵: ۲۸۶).

آدرین فورتی^۲ در کتاب کلمات و ساختمانها: واژگان معماری مدرن (۲۰۰۰) بررسی ریشه‌های انگارهٔ فضا را با تفکیک دو مکتب اندیشه، که از قرن نوزدهم در فلسفهٔ آلمان ظهور کرد آغاز می کند. مکتب نخست به محوریت گاتفرید سمپ^۳ (۱۸۰۳-۱۸۷۹) می‌کوشد که نظریهٔ معماری را نه از سنت معماری که از فلسفهٔ هگل اخذ کند. مکتب دیگر در دههٔ ۱۸۹۰ ظهور می‌کند که رویکردی روان‌شناسانه به زیبایی‌شناسی دارد، هرچند ارتباطاتی هم با فلسفهٔ کانت دارد.

۱-۱. نظریات حجم‌سنجی^۴ فضا به مثابه محصوره

سمپدر نظریهٔ خود دربارهٔ ریشه‌های معماری اولین انگیزش معماری را محصور نمودن فضا عنوان نمود و اجزاء مادی را نسبت به محصورهٔ فضایی ثانوی قلمداد نمود. دیوار یک عنصر معماری

1. Collins
2. raum
3. Forty
4. volumetric

است که فضای محصور را هویدا می نماید. آن طور که فورتی (۲۰۰۰: ۲۵۸) می گوید، زیبایی شناسی هگل به نحوی برسپرنافذ بود که او آینده معماری را در گرو خلق فضا و محصوره فضایی را وجه بنیادین معماری می بیند. زیبایی شناسی هگلی که در اندیشه قرن نوزدهمی شکل گرفت، دو بخش بنیادین داشت: زیبایی در هنر با بیان بی نقص ایده به دست می آید و بر این مبنا مراتب هنرها با غیرمادی بودن بیانشان تعیین می شود. پس معماری در نازل ترین مراتب قرار می گیرد چرا که مادی و عملکردی است.

سمپدر اولین دهه قرن بیستم مرجع آن معماران مدرنی بود که اولین بار «فضا» را موضوع اصلی معماری برشمردند. آدولف لوس در ۱۸۹۸، هندریک پتروس برلاگه در ۱۹۰۵ و پتربرنس در ۱۹۱۰ اظهارات و تألیفاتی دارند که فضای محصور را ذات و مقصود معماری دانستند (فورتی، ۲۰۰۰: ۲۵۸). معنای دوگانه واژه رام در آلمانی به معانی فضا و اتاق، که یک فضای بسته کالبدی است، این رویکرد را بیشتر قابل درک می کند.

۱-۲. نظریه های زیبایی شناسانه فضا به مثابه ساختی ذهنی

مکتب فکری دیگر شکل دهی به انگاشت «فضا» در دهه ۱۹۲۰ نظریه زیبایی شناسی پساکانتی بود که بر اساس آن فضا اثر زیبایی شناسانه معماری بر سوژه ها بود. کانت فضا را بخشی از اسبابی دانست که ذهن با آن جهان را قابل فهم می سازد؛ او در سنجش خرد ناب می گوید: فضا انگاره ای تجربی نیست که از تجارب خارجی اخذ شده باشد، و لذا خصال اشیاء را نه در خودشان یا در رابطه با دیگران که از طریق ذهن انسان بازنمایی می کند. در عوض، فضا به نحوی مقدم بر تجربه، به سان شهودی ناب در ذهن حاضر است. اما کانت عنایت چندانی به این نکرد که انگاره ای که فضا را به مثابه قوه ای ذهنی معرفی نماید توانایی داوری های زیبایی شناسانه نیز خواهد داشت. شوپنهاور ذکری از این قابلیت در یادداشت اش در باب معماری تحت عنوان جهان به مثابه اراده و تصور (۱۸۱۸) آورد با این مضمون که معماری وجود خود را در وهله نخست در ادراک حسی فضایی ما می یابد و در نتیجه به آن توانایی شهودی در ما متوسل می شود که بر هر نوع تجربه مقدم است (فورتی، ۲۰۰۰: ۲۵۸)؛ اما پرداخت شایسته تر آنها در سال ۱۸۹۳ با ارائه سه مقاله مورد توجه قرار گرفت.

اولین آنها مسئله فرم در هنرهای زیبا بود که مجسمه ساز آلمانی آدولف هیلده براند نگاشت و مدعی شد که «نفس توجه به فرایند ادراک اشیاء در جهان ممکن است منجر به دریافتن مضامین ذاتی مجسمه سازی و حتی نقاشی و معماری شود.» یادداشت هیلده براند از این جهت مهم بود که انگاره «محصوره فضایی» سمپر را با اشاره به سه ایده ای که در دهه ۱۹۲۰ اهمیت یافتند کنار نهاد: فضا فی نفسه موضوع اصلی هنر است، فضا پیوستار است و از درون جان می گیرد (فورتی، ۲۰۰۰: ۲۵۹).





دومین مقاله را که جوهر آفرینش معمارانه نام داشت آگوست شماسوف مورخ نگاشته بود. شماسوف با اصول فضایی اش که در آن ماهیچه مندی حرکت انسانی جای تناسبات فیگورایستا را گرفت اندیشش فضایی را در جستاری به سوی رابطه جنبشی انسان با محیط مصنوع احیاء نمود. براین مبنا، همزمان که ما تجربه کردن خود و بدنمان را درمی یابیم احساس فضا و تخیل فضایی ما را به سوی خلق فضا سوق می دهد که همین را هنر معماری می نامیم. طبق نقل فورتی (۲۶۰۰:۲۶۰۰) شماسوف براین تأکید می کند که «ساخت فضایی» از خصال ذهن است و نباید با فضای هندسی واقعی حاضر در ساختمان ها اشتباه گرفته شود. او ادعا می کند این نکته را که بعدها مارتین هایدرگر هم به آن پرداخت غالب معماران مغفول نهادند.

سومین شرح فضایی سال ۱۸۹۳ را فیلسوف زیبایی شناس تئودور لپس در مقاله زیبایی شناسی فضا و خطاهای هندسی - بصری بیان نمود. لپس به نحوی که بسیار به کار معماران آمد، عنوان نمود که «شکل ابژه توده آن است صورتش آنکه پس از رفتن توده می ماند: ساختار انتزاعی فضایی». لپس از این تعریف دو نوع فضا شناسایی نمود: یک فضای هندسی و یک فضای زیبایی شناسی. آنچه پس از حذف توده یک ابژه باقی می ماند فضای هندسی نامیده می شود، حال آنکه فضای زیبایی شناسی یک فضای نیرومند، حیاتی و فرم یافته است. لپس راه را برای فضاهای انتزاعی بعدی هموار نمود و در کوتاه مدت بر معماران تأثیری بیش از هیلده براند و شماسوف نهاد (فورتی، ۲۰۰۰:۲۶۱).

از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ دوره فعالی در تاریخ بازانندیشی انگاره های فضایی معماری دهه پیش و تلاش برای تعریف «فضامندی»، قوه ادراک فضا در ذهن انسان بود. از جمله در مسائل سبک (۱۸۹۳) و صنعت هنر رومی متأخر (۱۹۰۱) آلویس ریگل مورخ هنر و پل فرانکل، در رساله مراحل توسعه معماری جدید (۱۹۱۴). مورخان اظهار می دارد که نقادی و فرایند درک معماری فرانکل در پل زدن بین مبنای نظری (در عین حال نامعمارانه) نظریه زیبایی شناسی آلمانی و عمل مدرنیسم اروپایی اهمیت داشت (فورتی، ۲۰۰۰:۲۶۱-۲۶۵).

۳-۱. بین المللی شدن انگاره فضای مدرن

معروف است که بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ هر معمار مدرنیستی برای خودش تعریفی از فضا داشت. مثلاً موهولی ناگی^۳ (۱۹۴۹) در کتاب خود دیدگاه تازه چهل و چهار صفت برای تعریف انواع متفاوت فضا می آورد. این دوره از این جهت مهم بود که در عین اینکه انگاره های زیبایی شناسانه فضا در ادراک معماری مدنظر بودند معماران به ویژه بررسی چگونگی به کارگیری آنها در خلق اثر جدید را

1. Shape
2. Form
3. Moholy Nagy

آغاز کردند. اما ورود انگارهٔ فضا به زبان انگلیسی آنقدر سریع نبود. پیش از دههٔ ۱۹۴۰ به جز معماری انسان‌گرایی ژنوفری اسکات در سال ۱۹۱۴ دربارهٔ فضا هیچ نگاشته نشد. عموماً این‌گونه به نظر می‌رسد که «فضا» در لغت انگلیسی با مهاجرت معماران آلمانی به بریتانیا و ایالات متحده گسترش یافت. در ۱۹۴۰، واژهٔ «فضا» در انگلیسی با فضا، زمان و معماری گیدین (۱۳۶۵) شناخته شد که فضای معماری را نه یک انگاره که یک اثر مصنوع موجود می‌دانست. شبیه به آن را در معماری به مثابه فضا برونزوی^۱ (۱۹۵۷) تصریح نمود که فضا کاراکتر اصلی در معماری و طراحی شهری است. نهایتاً با تأثیر گیدین و اقتدار اولین نسل معماران مدرنیست انگارهٔ «فضا» مقوله‌ای هنجاری در گفتمان معماری در سراسر جهان در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شد. همراهی و هم‌سویی با ایدهٔ «فضا» در علوم تجربی و روان‌شناسی و همچنین با روح غالب دوران در هنرهای تجسمی دیگر که مفهوم انتزاعی فضا را از مضامین اصلی کار خود نمودند از دیگر زمینه‌هایی بودند که برای کشش و تمایل در معماری مدرن افزودند.

۲. نقد انگارهٔ مدرن فضا

انگارهٔ فضا با جای گرفتن در شناخت‌شناسی معماری با دریافتی اقلیدسی/ دکارتی (که از آن به فضای انتزاعی تعبیر می‌شود)، از سوی طیف‌های متفاوت مورد انتقاد قرار گرفت. فورتی (۲۰۰۰) تلاش برای کاستن از اهمیت فضا را یکی از ویژگی‌های معماری پسامدرن در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و دههٔ ۱۹۸۰ می‌داند. می‌توانیم نام‌هایی مانند دنیس اسکات براون، رابرت ونتوری، استیون ایزنور، آلدو روسی، کالین راووفرد کوئتررا بیاوریم و این جمله از یادگیری از لاس وگاس را به یاد آوریم که «شاید ظالمانه‌ترین عنصر معماری اکنون فضا باشد، فضایی که معماران تدبیر نمودند و منقدان به مقام الوهیت رساندند» (ونتوری، براون و ایزنور، ۱۹۷۲: ۱۴۸).

نحلهٔ دیگر مقاومت در برابر فضای مدرن را می‌توان در نظریات «مکان» یافت که عمدتاً به محوریت مارتین هایدگر و بین دهه‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ در معماری رواج یافت. رویکردهای پیچیده و درهم تنیده بر علیه فضای مدرن در سه دستهٔ تاریخی و کیفی پسامدرنیسم تاریخی و نوآوانگارد (بررسی‌های گونه‌شناسانه/ بومی، نشانه‌شناسی و صورت‌گرایی‌های زبان‌شناسانه) نظریات «مکان» (عمدتاً بر اساس هایدگر) و ظهور انگارهٔ تازهٔ فضا (در مقاومت در برابر نظریات «مکان» و همچنین گذار از آنها به سوی نظریات فضای اجتماعی) دسته‌بندی می‌شوند (هینن^۳، ۲۰۱۳: ۳۴۴). این مقاله با مروری بر این سه، بر ظهور تازهٔ «فضا» اشاره خواهد نمود و خواهد کوشید نسبت آنها با چرخش فضاوار علوم اجتماعی را بکاود.

1. Zevy
2. Venture, Brown & Izenour
3. Heynen



۲-۱. رویکرد پسامدرن و نشانه‌شناسی

هیلهده هینن (۲۰۱۳: ۳۴۴) معتقد است که بر مبنای این رویکرد مجموعه‌های فضایی معانی‌ای مجسم می‌نمایند که آنها را می‌توان به واسطه رمزگشایی محتاطانه و «خوانشی» نمادین از فضا کشف معنا نمود (۲۰۱۳: ۳۴۴).

رابرت ونتوری و دنیس اسکات براون (۱۹۷۲) با این دیدگاه، معنای مناظر خیابانی لاس وگاس یا محلات حومه شهری را تحلیل نمودند. جنکر^۱ (۱۹۷۸) اعلام معماری به عنوان یک زبان را اعلام مرگ مدرنیسم و ظهور پسامدرنیسم دانست. کریستین نوربرگ شولتز^۲ معنا در معماری غرب (۱۳۸۶) را جست و این تأکید را با کتاب بعدی اش روح مکان (۱۳۸۸) تکمیل نمود. بسیاری از نوشتارهای نشانه‌شناسانه رویکردی ساختارگرا داشتند که به دنبال رمزهای واضحی بودند که به آسانی قابل شناسایی و کشف معنا باشد. ساختارگرایی اما نمی‌توانست چندبعدی بودن معماری را تبیین کند، که چگونه مورد تجربه قرار می‌گیرد؛ نه فقط توسط ذهن که با بدن. از این رو نظریه پردازان بعدی تأکید نمودند که معماری قابل تقلیل به زبان نمادین نیست بلکه در تقاطع صور گوناگون تبادل و ارتباط واقع می‌شود (بازنمایی صریح معانی مورد نظر، الزامات سازه‌ای، نیازهای عملکردی، ضرورت‌های مادی، دغدغه‌های زیبایی‌شناسی و...).

۲-۲. نظریات مکان

برای بازگرداندن معنا که گفته می‌شد پس از دوره مدرن مفقود شده، با انگاره‌هایی مانند «دازاین»، «خاطره» و «بدن»، به خصوص بعد از دهه ۱۹۷۰ تألیفاتی صورت گرفت. نظریات «مکان» در میان معماران عمدتاً در دهه‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ با پدیدارشناسی هایدگری و به خصوص با منطقه‌گرایی انتقادی فرمپتون^۲ (۱۹۸۳) و روح مکان نوربرگ شولتز (۱۳۸۸) محبوبیت یافت. گاستون باشلار^۳، مرلوپونتی و ادوارد کیسی را هم می‌توان در این رویکرد آورد که اهمیت مکان را در برابر فضا یادآوری نمودند. هایدگر معتقد است که فضا انگاره‌ای مدرن است که در یونان باستان به آن نیازی نبود، روندی از امپراتوری روم آغاز شد، تکامل یافت و با گالیه و نیوتن به لحظه‌ای حساس رسید، که انگاشتی تازه فراهم آورد: حرکت ابژه‌ها را به مثابه نقاط و مختصات در خلاء چنین انگاشتند که در امتدادی انتزاعی، همگن و سه بعدی رخ می‌دهد. از این لحظه به بعد دوره‌ی تصویری متفاوت است که بر اندیشه مدرن تسلط خواهد یافت: «فضا ممتدی با امتداد سه بعدی است».

هایدگر با نظریات فضایی مکان محورش بر علیه انگاشت فضای مطلق (انتزاعی) که تأثیر ژرفی بر مدرنیسم داشت بحث می‌کند. او این‌گونه تصور نمود که فضا نه بخشی از ابزاری است که ذهن



1. Jencks
2. Frampton



جهان را با آن قابل فهم کند و نه سابق بر وجود کسی در جهان وجود دارد. مختصراً مستقل از وجود کسی در جهان فضایی موجود نیست. برای هایدگر وجود به معنای بودن «در جایی» است. کلمه‌ای که برای توصیف آن به کار برد، «دازاین» یا «بودن در آنجا» است. نکته مهم این است که این امر صرفاً بودن در خلأ و وجود به معنای انتزاعی نیست، بلکه «در آنجا» بودن است. وجود انسانی وجود «در جهان» است. این تصور بودن در جهان در انگاره «باشیدن» بسط یافت. طریقه بودن در جهان از طریق ساختن یک جهان محقق می‌شود. باشیدن به این معنا صرفاً سکنی گزیدن (و ساختن) یک خانه نیست، بلکه سکنا گزیدن و ساختن تمام جهانی است که به آن تعلق داریم. باشیدن طریقی وجود داشتن ما در جهان را وصف می‌کند طریقی که جهان را با معنا و مکان‌گونه می‌کنیم. هایدگر همچنین تأکید می‌کند که شکوفایی هر اثر هنری، وابسته به ریشه‌های آن در یک خاک بومی است. «ما گیاهانی هستیم که - چه بپذیریم یا نه - باید با ریشه‌هایی در خاک، سر از خاک به درآوریم تا در اثر هوا شکوفه دهیم و میوه به بار آوریم.» مسئله بدین سبب یافتن دوباره یک سرزمین و وطن است که در آن می‌توان به نحوی ریشه داد. ساخت مکان باید موضوع بازیافتن ریشه‌ها و هنر باشیدن باشد (کرسول^۱، ۲۰۰۹: ۱۷۱).

تصور هایدگر از فضا تقریباً در تناقض با تمام تصوراتی درباره فضا است که معماران بین ۱۸۹۰ تا ۱۹۳۰ پروردند. نظرات هایدگر تا پیش از اوایل دهه ۱۹۶۰ در معماری آثار قابل توجهی نداشت و تفاسیر ایده‌های او توسط نوربرگ شولتز و در بوطیقای فضای گاستون باشلار بر معماران تأثیرگذارتر بود.

۲-۳. ظهور تازه «فضا» و «چرخش فضاوار» علوم اجتماعی

در برابر نظریات فضایی «مکان» محور، دو شاخه نقد دیگر هست. اولین نقد بر علیه پدیدارشناسی رمانتیک است که منتقدان در نقد دیدگاه «مکان» هایدگر و مثال او از کلبه جنگل سیاه عنوان می‌نمایند که امروز چنین نمونه‌ای از زیستن در زندگی مدرن شهری مملو از ارتباطات، معنایی ندارد و به عنوان یک نمونه و مدل، واپس‌گرایانه و رمانتیک به نظر می‌رسد. برخی این تصویر را به ارتباطات مشهور هایدگر با حزب نازی مرتبط دانسته‌اند که ایدئولوژی مشابه‌اش ریشه‌های ژرفی در جنگل‌های سیاه داشت. نتیجه منطقی چنین باوری آن بود که برخی از مردم به این خاک‌های ژرف و این‌گونه باشیدن بی ارتباط اند. یهودیان، کولی‌ان و شهرنشینان به طور عام، همه وجودهایی بی ریشه و ناصیل تلقی می‌شوند. مثلاً برای یهودیان نماد مارهایی که بر صحرا می‌خزند به کار رفت و صحرا فضایی بود که نمی‌شد در آن ریشه کرد. باشیدن با اصالت بنا به تأکید ایدئولوژی نازی، در شهر یا صحرا قابل تحقق نبود.

شاخه دیگر نقد مستقیماً به هستی‌شناسی‌ای که ریشه در مکان دارد حمله‌ور شد و استدلال نمود



که پیوند باشیدن با مکان منشاء طبیعت‌گرایی غلطی دارد و مانعی بر آزادی است. هرچند نظریات میشل دُسترو^۱ (۱۹۸۴) برخی دلالت‌های زبان‌شناسانه دارد، وی قطیبت جاری مکان/زمان را معکوس نمود و «مکان» را محدودکننده و دور از معنای خانه و «فضا» را آزادی تازه نامید (شخص می‌تواند چیزهای تازه‌ای در فضا تجربه‌کند هرچند قادر به حفظ آنها نباشد). دُسترو می‌گوید که فضا مکان عملی شده است. مکان موقعیت‌یابی ابژه‌ها نسبت به یکدیگر است اما فضا تجربه‌نمودن آنهاست. به عبارت دیگر در نسبت با مکان، فضا مشابه کلام در هنگامی است که گفته می‌شود: کنش خواندن نوعی از فضا است که از تجربه متن نوشته شده برمی‌آید (مکانی که با علائم قوام می‌یابد).

اینجا لازم است به نگرش ابزاری فضا که در دوران مدرن گسترش یافت اشاره‌ای نمایم که در ظهور دوباره «فضا» بخش عمده‌ای از انتقادات به سوی آن ایراد می‌شود. هینن (۲۰۱۳: ۳۴۶) طرح بنتام برای یک زندان پانوپتیکون که در شرح فوکو^۲ (۱۳۸۷) آمده است و فضاهای قابل دفاع نیومن^۳ (۱۹۷۲) را دو نمونه آشکار از استفاده از فضا به مثابه ابزار برای تغییرات اجتماعی عنوان می‌نماید. هواداران این مدل اندیشه‌افعالی از قبیل سازماندهی، ساختاردهی و شکل‌دهی یا حتی قوی‌تر از آنها «تسلط»، انضباط یا تعیین‌کردن را به‌کار می‌برند تا از رابطه بین پرداخت‌های فضایی و آثار اجتماعی آنها بگویند. هواداران جنبش مدرن در واقع تحت افسون مفهومی آرمان‌شهری بودند که معماری می‌تواند اهرمی برای تغییر جامعه باشد و این نه تنها در اندیشه مدرنیست‌های دست‌چپی که در شعار لوکوربوزیه «معماری یا انقلاب» هویدا بود که می‌خواست سیاستمداران را در مورد ظرفیت صلح بخش معماری اقناع نماید. آرزوی معماری مدرن برای تحول زندگی مردم با شیوه‌های جدید را برخی سیاستمداران برای مدرنیزاسیون سریع در کشورشان با تکیه بر معماری و شهرسازی به‌کار بردند که علاوه بر تحقق آرزوی آغازی نو و پشت‌سر گذاشتن گذشته‌ای تاریک، با اسکان شهروندان و نهادها در بلوک‌های آپارتمانی جدید آنها را وامی‌داشت با نظم جدید و شیوه‌های زندگی جدید تطبیق یابند، به طرق مدرن معاش روی آورند و عادات سنتی را کنار نهند. این مدل اندیشش را لوفور^۴ (۱۹۹۱) در لوای «بازنمایی‌های فضا» که از نظر او «فضای مفهوم‌پردازی شده و انگاشته» می‌نامد، آورد که از نظر او فضای برنامه‌ریزان، شهرسازان، فن‌سالاری و مهندسی اجتماعی است، به زعم او این آن فضایی است که فضای واقعی مدرنیته را ساختار می‌بخشد که او «فضای

1. Decertau
2. Foucault
3. Newman

۴. مدل بنتام برای زندان چنان بود که به یمن نحوه توزیع کالبدی فضاها، تنها یک نگهبان می‌توانست تعداد زیادی زندانی را کنترل کند و نیومن در کتابش اشاره می‌کند که چگونه سازوکارهای فضایی را می‌توان برای به دست آوردن محیطی که تحت کنترل ساکنان است ترکیب نمود و با راهبردهایی فضایی محیطی امن و ایمن ساخت و جرم را کاهش داد و به رفاه اجتماعی جامعه کمک نمود.

5. Lefebvre

انتزاعی» می‌نامد؛ فضایی عاری از نفسانیت، از طبیعت و از تجربه زیسته، که در آن قدرت با تحمیل نظم فضایی اعمال می‌شود و باعث شیء‌وارگی و بیگانگی می‌شود.

لوفورد در مقابل این بازنمایی‌های فضا (نظمی که از سوی قدرت تحمیل می‌شود)، فضاهای بازنمایی را می‌گذارد که مجسم‌کننده نمادگرایی پیچیده در پیوند با هنر یا با وجه مخفی یا زیرزمینی زندگی اجتماعی هستند. در حالی که بازنمایی‌های فضا را می‌توان انگاره‌های (معماری و شهرسازی) از فضا دانست که به کارآمدی راهبردهایی مؤثر در ابقاء نظم اقتصادی سرمایه‌داری کمک می‌کنند، فضاهای بازنمایی به آن تجربیات زیسته‌ای نزدیک‌اند که دست‌وپاسخ‌های «تاکتیکی» یا شیوه‌های مخرب مقاومت می‌دانست. دست‌توبین مداخلات برنامه‌ریزی رسمی که راهبردهای دولتی برای انضباط بخشی و کنترل را اعمال می‌نمایند و بین تاکتیک‌های غیررسمی افراد و گروه‌ها که سیستم رسمی را در استفاده روزمره از شهر و فضاهای عمومی دور می‌زنند تمایز قایل می‌شود. افراد و گروه‌ها صحنه‌ای که برایشان چیده شده را دگرگون می‌کنند، نظم تحمیل شده را جابجا می‌کنند، انسجامش را درون مجموعی از شکاف‌ها و خلاءها دگرگون می‌کنند که مجال انعطاف برای زندگی روزمره و اصلاح برنامه‌ریزی صلب عقلانی فراهم می‌آورد (هینن، ۲۰۱۳: ۳۵۰). تأثیر متقابل این دو منجر به این معنا می‌شود که بازنمایی‌های فضا هرگز موفق به نظم بخشی و انضباط‌دهی به حیات اجتماعی نخواهد شد و نقش آنها به عنوان ابزار همیشه قاصر است. اما فضاهای بازنمایی این مجال را فراهم می‌آورند که فضا به نحو منعطفی تخصیص یابد و امکان گریزهایی از روال‌های تثبیت شده جامعه سرمایه‌داری (لااقل در هنر، تصور و خیال) مهیا شود.

کولهاس^۱ (۲۰۰۶) با انگاره «فضابنجل» فضایی را تعریف می‌کند که توسط فناوری پس از ناکامی پروژه مدرنیسم (به مثابه ابزاری از سرمایه‌داری جهانی) شکل می‌یابد که در کانون توجه خود بجای افراد و جامعه، مصرف را قرار می‌دهد. کولهاس فضابنجل ابرمدرنیته را اغراق در «نامکان‌ها» توصیف می‌کند، تجمعی از مکان‌های شرطی و مشروط مثل بازارهای خرید، فضاهای تفریح و غیره. خصلت مشترک تمام این مکان‌ها اینست که آنها کیفیت «فضای عمومی» خود را از دست داده‌اند و تماماً تحت کنترل سرمایه هستند. کولهاس می‌گوید که این «سبک جهانی» همه جا مانند ویروسی منتشر شده است. جیمسون^۲ (۲۰۰۳: ۷۷) بیان می‌کند که این ویروس که به فضا بنجل نسبت داده می‌شود در واقع خود ویروس خرید است که مانند دیزنیفیکیشن به تدریج مانند یک جلبک سمی بر سراسر دنیای شناخته شده منتشر خواهد شد.

همچنین کاستلز با اشاره به میزان چشمگیری که سرمایه‌داری پسامدرن به اطلاعات به عنوان

1. Koolhaus
2. Jameson



منبع اصلی خود متکی است، بین جوامع اطلاعاتی اولیه‌ای که در آنها بهره‌وری حاصل دسترسی به انرژی و دستکاری مصالح بود و جوامع بعدی اطلاعاتی که در اواخر قرن بیستم ظهور کردند و در آنان بهره‌وری پیش از همه چیز از دانش و اطلاعات به دست می‌آید تمایز قائل شد. در خوانش او فضامندی پسامدرن در «فضای جریان‌ها» ظهور یافت. او اشاره می‌کند که با آنکه مردم در مکان‌ها زندگی می‌کنند قدرت پسامدرن در پیوند میان مکان‌ها و ارتباط درونی آنها نهفته است که چهره اصلی خود را در مدیران تجاری می‌یابد که در بین شهرهای جهانی در رفت و برگشت هستند و از اینترنت بهره می‌برند تا جغرافیایی برای دانش بنا کنند که تقریباً برای تمام شهروندان عادی نامرئی است (وارف و آریاس^۱، ۲۰۰۸: ۴).

علوم اجتماعی و «چرخش فضاوار»

فضا در علوم اجتماعی مسیری متفاوت با معماری طی نمود. در قرن نوزدهم و در نتیجه فشرده‌گی عظیم زمان - فضا پس از انقلاب صنعتی فضا در آگاهی مدرن یکسره در انقیاد زمان درآمد. این پدیدار به لحاظ فکری بواسطه عدسی تاریخی‌گری بروز نمود، تاریخ‌گرایان می‌پنداشتند که توسعه در مراحل زمانی صورت می‌گیرد و لذا به زمان خطی اندیشیدند و فضا را به حاشیه راندند، دیدگاهی که گذشته را چونان صعود و پیشرفت استوار از بدویت به تمدن، از سادگی به پیچیدگی، و از تاریکی به روشنی می‌دانست. تاریخ‌گرایانی همچون هگل، مارکس، توین بی هم شروح غایت‌انگارانۀ قاطعی عرضه کردند که عنایت ناچیزی به فضا، آگاهی انسان یا وابستگی حیات اجتماعی به جایگاه و وضعیت داشت. در همین مسیر، داروینیسیم اجتماعی نظریه اصلی تکامل را که وابسته به وضعیت بود و پایانی باز داشت رپود و به جای آن دیدگاه‌های ساده‌انگار، نژادگرا و خطی از جمله «بقای اصلح» اسپنسر را گذاشت. اندیشه شرق‌شناسی ساختار تخیل جغرافیایی غربی را بدین سوی برد که گویی فاصله از اروپا معادل مراحل مقدماتی تراز توسعه است. بدین طریق، تاریخ‌گرایی در خدمت اندیشه امپریال، فضا را در سیطره خود درآورد؛ آن سوی اروپا پیش از اروپا بود (مک‌گرین^۲، ۱۹۸۹: ۹۴)؛ مضمونی که بارها و بارها در نظریه مدرنیزاسیون تصریح شد. در تمام این دوره، فضا همان فضای انتزاعی دکارتی/نیوتنی بود که نسبت به تاریخ، زمینه و جامعه خنثی و بی‌اثر بود و لذا در حیطه و بازه مطالعات علوم اجتماعی واقع نمی‌شد.

عرض اندام دوباره فضا در دل آگاهی مدرن مسیری طولانی، آرام و دشوار طی کرد. در دهه ۱۹۲۰ مکتب جامعه‌شناسان و جغرافی دانان شیکاگو کوشید که فضا را به دل تحلیل شهری تزریق



1. Warf & Arias
2. McGrane

نماید، پروژه‌ای که در عین حال به خاطر درک ساده‌انگار طبقه، جنسیت، قدرت، و سیستم جهانی محکوم به فنا بود. سوجا اشاره می‌کند که در دههٔ پرآشوب ۱۹۶۰، کارهای جریان‌ساز آتری لوفور و میشل فوکو، با اشاراتی که به محوریت سازمان‌دهی فضا در ساختار و عملکرد سرمایه‌داری به‌مثابه یک کلیت منسجم داشتند تأثیرگذار بودند (سوجا، ۲۰۰۸: ۱۶-۱۷). فوکو اعتقاد داشت که گفتمان‌ها فضاها و حتی جوامع را شکل می‌دهند، ابدان سوژه‌های انسانی تحت تأثیر و تأثر کنش‌های این فضاها و گفتمانی و مادی قرار می‌گیرند؛ لذا ذهنیت فضامند و پیکربندی‌های فضایی تشکیل می‌یابد و سازماندهی فضایی همزمان روابط دانش/قدرت را شکل می‌دهند؛ بین قدرت، دانش، عمل و فضا تمایزی وجود ندارد (مرداک، ۲۰۰۵: ۴۰-۴۸). به علاوه، لوفور تأکید نمود که فضا نه صرفاً ابژه‌ای انضمامی و مادی، که همچنین ابژه‌ای ایدئولوژیک، زیسته و ذهنی هم هست.

دیوید هاروی با مجموعه‌ای از آثار از سال ۱۹۷۳ تاکنون سهم بزرگی در بازسنجی فضا و فضا‌مندی در اندیشه اجتماعی ایفا نمود. نظریهٔ اجتماعی درک بدیهی و خنثای فضا را به فضایی که تولید می‌شود تغییر داد، و بر نقش آن در ساخت و دگرگونی حیات اجتماعی و ماهیت عمیقاً مبتنی بر قدرت آن تأکید نمود. با آزاد شدن از هندسه‌های منجمد تحلیل فضایی، خمیری بودن فضا مد نظر قرار گرفت و آفرینش آن که منوط به وضعیت است لحظه‌ای اساسی در بازتولید حیات اجتماعی قلمداد شد. هاروی با افزودن فضا‌مندی به مارکسیسم و با مارکسی نمودن فضا، در ساختار ژرف تولید کالا و تبدیل کالاها به پول، از تولید و فرایند کار مدلی ساخت که دگرگونی‌های زمان و فضا را وضوح می‌بخشید.

آنتونی گیدنز در نظریهٔ ساخت بخشی، دوگانه‌انگاری ساختار و عاملیت را که زمانی بسیار مستحکم بود به همزادی سیال تغییر داد که در آن افراد، بی‌آنکه چنین نیتی داشته باشند، بواسطهٔ روال‌های زندگی روزمره، در زمان و فضا جهان‌های اجتماعی خود را بازتولید و متحول می‌کنند. اندیشه و رفتار روزمره، صرفاً بازنمایی جهان نیستند، که آن را به‌مثابه برآمد کنش‌های خود شکل می‌دهند. ساختارها و روابط اجتماعی لذا بازتولید می‌شوند و همزمان بواسطهٔ مردمی که آنها را می‌سازند تغییر می‌یابند: افرادی که هم تاریخ و جغرافیای را تولید می‌کنند و هم بواسطهٔ آنها تولید می‌شوند. با این منطق، فضا را نمی‌توان دیگر صرفاً صحنه‌ای دانست که حیات در آن در سکانس‌هایی رخ می‌نماید، بلکه پیوند نزدیکی با تجربهٔ زیسته دارد. همان‌طور که فوکو اشاره می‌کند فضا «شکل روابط میان جایگاه‌ها را به خود می‌گیرد» (سوجا، ۱۹۹۶: ۱۵۶).

1. Soja
2. Murdoch



میانجی‌گری بین معماری و علوم اجتماعی

چرخش فضایی در علوم اجتماعی همزمان چالش و قابلیت‌های اساسی پیش‌روی پژوهش معماری معاصر می‌نهد؛ اگر با آن بر اساس شرایط تاریخی‌اش مواجه شویم، یعنی به عنوان مجموعه‌ای از تصمیمات نظری که اندیشگران انتقادی از جمله لوفور، فوکو و دیگران در پاسخ به دگرگونی‌های بنیادین اقتصادی، سیاسی، فناورانه و فرهنگی اخذ نمودند که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۶۰ در مقیاسی جهانی رخ می‌داد.

از جمله لوفور نظریه تولید فضای خود را در شش کتاب بین سال‌های ۱۹۶۸ (حق به شهر) و ۱۹۷۴ (تولید فضا) تشریح نمود و آن را پاسخی به پدیدارهای متعدد از جمله نهادی شدن اندیشش انتقادی - از جمله نظریه شهری انتقادی - در فرایندهای برنامه‌ریزی تحت هدایت دولت دانست. امروز شرح او بر «کشف فضا» توسط معماران اوایل دهه ۱۹۲۰، از نوع مناقشات دهه ۱۹۶۰ بر علیه شهرسازی کارکردگرا و معماری مدرنیستی به نظر می‌رسد. به ویژه او «معماری مدرن» را انگاره‌ای «انتزاعی» از فضا توصیف نمود - همزمان همگن و شرحه شرحه، هندسی، بصری و فالوسی - که این همه چندگانگی تخیل فضایی «آوانگاردها» را بازتاب نمی‌نمود: از پلان آزاد لوکوربوزیه، پیوستار فضای جاری گروپئوس یا فضای ایزوتروپیک ال لیستزکی، تا درک فضا به مثابه محصوره تحت تأثیر ازگاتفرید سمپر که هندریک پتروس برلاگه و پتر برنس - آن را بازاندیشیدند و در رام پلان (فضاپلان) آدولف لوس تلفیق شد، و تا انگاره فضا به مثابه امتداد بدن که در سخنرانی‌های شماسوف درباره تاریخ معماری آمد. آنچه نوشتارهای لوفور را به رغم محدودیت‌هایش در «چرخش فضاوار» محوریت بخشید، تلاش او در این بود که درک فضا همچون رسانه ممتاز معماری را تبدیل به مسئله نماید. لوفور استدلال نمود که اگر معماری اوائل قرن بیستم فضا را «کشف نمود»، به معنای ابزاری نمودن فضا همچون یک رسانه، ابزار و حال و هوای اعمال اجتماعی است. بسیاری از این ابزاری نمودن‌ها در پروژه‌های پژوهشی لوفور از ۱۹۴۰ به بعد مطالعه شد که شامل کار تجربی بر جامعه‌شناسی شهری و روستایی می‌شد که به نقش فضای شهری در ترکیب طبقاتی فرانسه بعد از جنگ توجه خاصی می‌نمود و همچنین مطالعاتی درباره اعمال روزمره ساکنان مسکن انفرادی و جمعی به انجام رساند. استانک (۲۰۱۱: IX) سه تصمیم نظری را زیرساخت رویکرد لوفور به فضا می‌داند. اول، جابجایی از پژوهش درباره فضا به مطالعه فرایندهای تولید آن در مقیاس‌های متنوع: از ضرباهنگ‌های روزمره رفت و آمد، کار و خواب تا بازتولید جهانی سرمایه‌داری. دوم، تصدیق تعدد اعمال اجتماعی که در این فرایندها نقش دارند، که شامل اعمال مادی دگرگون‌سازی فضا، اعمال بازنمایی، مفهوم بردازی و اندیشش فضا و نهایتاً تجربه و تخصیص فضا می‌شود. سوم، تأکید بر شخصیت متناقض و سیاسی فرایند تولید فضا. این



فصلنامه علمی - پژوهشی

۹۴

دوره هفتم
شماره ۲
بهار ۱۳۹۴

تصمیمات چشم اندازی پژوهشی عرضه می‌کنند که با تلاش‌هایی که فضا را این‌گونه می‌انگارند که گویی به واسطهٔ تصور یا اندیشه‌ای یگانه و یا یک قاعده کلی عمل می‌کند سازگار نیست. آیا این بدین معنا است که نه یک فضا بلکه گستره‌ای از فضاهایی هستند که ما در آنها زندگی می‌کنیم؟ بخش عمدهٔ نظریهٔ معماری از اواخر دههٔ ۱۹۴۰ تا دههٔ ۱۹۷۰ چنین دیدگاهی را می‌رساند و مؤلفان بسیاری از برونوزوی و کریستین نوربرگ شولتز تا فیلیپ بودون و آموس راپاپورت آن را بیان کرده‌اند. در کتاب معماری به مثابه فضا، زوی (۱۹۵۷) «تفاسیر» متعدد از معماری لیست می‌کند: سیاسی، فلسفی (مذهبی، علمی، اقتصادی) اجتماعی، مادی‌گرا، فنی، بدن روان‌شناسانه و صورت‌گرا. شولتز در هستی، فضا و معماری (۱۳۵۳) هم طیفی از فضاهای معرفی نمود که مردم در آن زندگی می‌کنند: «فضای عملگرا»ی کنش فیزیکی؛ فضای «ادراکی»؛ «فضای وجودی»؛ «فضای شناختی»؛ «فضای انتزاعی» روابط منطقی ناب؛ و «فضای بیانگرانه»ای که شامل «فضای معمارانه» می‌شود که به واسطه «فضای زیبایی‌شناسانه» توصیف می‌شود.

عاقبت منطقی این چندگانه‌سازی این بود که رشته‌های متعددی مسئول آوردن شروخی بر این «فضاها»ی متعدد شدند، وظیفه‌ای که در جلد‌های دههٔ ۱۹۶۰ در فرانسه و دیگر کشورها پی‌گرفته شد. به عبارت دیگر، آنچه بسان تأمل در باب هستی‌شناسی فضا ظاهر می‌شود را می‌توان به سؤالی عمل‌گرا در باب امکان همکاری بین رشته‌ای بین معماران، شهرسازان، جغرافی‌دانان و جامعه‌شناسان در آموزش، پژوهش و طراحی برگرداند.

نقش پژوهش معماری در میان چنین تقسیم‌کاری که ساختار تازه یافته چیست؟ از یک سو اگر «فضای معماری» که نوربرگ شولتز آن را قابلیت خاص معماری می‌داند یکی از بسیار دیگر «فضاها» است بحث فلسفی دربارهٔ رابطهٔ بین این «فضاهای» خاص ناگزیر به نظر می‌رسد. در این چارچوب، مراتب فضاهای تحقق‌یافته قدرت روابط مابین تولیدکنندگان آنها را بازمی‌تابانند، که معماری را همان‌طور که برنار چومی^۱ (۱۹۹۶: ۳۲) دربارهٔ جامعه‌شناسی شهری فرانسه در ۱۹۷۵ می‌گوید به «یکی از محصولات اجتماعی-اقتصادی متعددی که وضع موجود سیاسی را دائمی می‌نموند» می‌کاهد. از سوی دیگر، اگر این «فضای معماری» را آن‌گونه درک کنیم که گویا همهٔ دیگران را دربرمی‌گیرد، بحران رشته‌ای در معماری ناگزیر خواهد بود: چرا که فضا را عوامل بسیاری تولید می‌کنند، می‌توان استدلال نمود که معماران از کم‌نفوذترین‌ها هستند، آنها مسئول چیزی خواهند بود که کنترلی بر آن ندارند.

این قبیل بحث و حدیث‌ها اشاره به این دارد که فضا را همچون فرآورده و فرآورنده در اعمال ناهمگن اجتماعی درک کردن با تعریف مدرنیستی «معماری به مثابه فضا» قیاس‌پذیر نیست.

1. Tschumi





به عبارت دیگر «چرخش فضاوار» لاقبل آن طور که نوشتارهای سوچا و آنها که از پی او آمدند درک می‌کنند بر این ایده از فضا استوار است که نه تنها با دریافت آوانگاردهای اوایل قرن بیستم متفاوت است، که به وضوح در تقابل با ادعای آنها درباره فضا به مثابه رسانه معماری است. فضای جدید به جای آنکه در انقیاد زمان درآید با آن یک پارچه می‌شود و فضا نه تنها یک واقعیت صرفاً انتزاعی و مادی، که وجه و جنبه‌ای از اجتماع است که در کار تولید و بازتولید اجتماع و از طریق آن تولید خود است.

با فرض اینکه فضا و زمان یک پارچه شوند و پژوهش در باب فضا در پژوهش اجتماعی آمیخته شود، آیا همان طور که مدنی پور^۱ (۲۰۱۳) می‌پرسد می‌توانیم از یک شناخت‌شناسی فضا سخن بگوییم؟ یا رابطه مابین «امر کالبدی» و «امراجماعی» همچنان مبهم باقی می‌ماند. مدنی پور می‌گوید امروز تحلیل اجتماعی فضای کالبدی همچنان از طریق عملکرد آن صورت می‌پذیرد و به نظر می‌رسد فضا معادل زمین و ساختمان‌ها گرفته می‌شود. او می‌گوید از سوی دیگر تحلیل اجتماعی فضا ممکن است بدون توجه به ابژه‌های دنیای کالبدی و مادی تنها بر مناسبات اجتماع تأکید کند و به مخاطره دوگانه‌انگاری دکارتی بدن و ذهن درآفتد، که این تأکید بر فضا به مثابه روابط ناب همان قدر متافیزیکی است که تأکید بر «ماده صرف» بودن فضا. فضا را نمی‌توان صرفاً به مثابه روابط دید که به مثابه مجموعه‌ای از پدیدارها و روابط آنها است. فضا مجموعه‌ای از آدمیان، صور حیات و ابژه‌های غیرزنده است و گستره‌ای از روابط که بین آنها قابل شناسایی است. پیشنهاد او روی آوردن به یک هستی‌شناسی رابطه‌ای است؛ او گام‌های بعدی را روی آوردن به پارادایم‌های بین و ترا رشته‌ای و گفت‌وگوی مابین رشته‌ها و اعمال مرتبط می‌داند.

توجه به این نکته از آن روی واجد اهمیت است که مثلاً در رویکرد چشم‌گیری همچون رویکرد شبکه - کنشگر برونولاتور که با همراهی آلبنایانو در معماری هم وارد شده است (۲۰۰۸) در مطالعات انضمامی ساختمان‌های خاص چندان به واقعیت مادی آنها توجه نمی‌شود و بیشتر به گفتمان‌های حول آنها می‌پردازد. در واقع مادیت هم با ابزار گفتمان شرح داده می‌شود که ابزاری متنی است و نه گرافیکی؛ این برای معماران غریب خواهد بود که ببینند در تحلیل‌های انضمامی به ترسیمات تحلیلی، پلان‌ها، نقشه‌ها و حتی دیاگرام‌ها باوری نیست. گیرین^۲ در «فضایی برای مکان در جامعه‌شناسی» معتقد است که برای تحلیل مکان با ابعاد انضمامی آن یک ابزار کم است: من قربانی عدم کفایت رواج‌یافته در رشته‌ای هستم که آمار و کلمات را برای دریافتن امر اجتماعی به کار می‌برد، جامعه‌شناسان باید بیشتر با نقشه‌ها، پلان‌های

1. Madanipour
2. Gieryn

طبقات، تصاویر عکاسی، آجرها، ملات‌ها، مناظر و چشم‌اندازهای شهر آمیخته شوند، تا تفسیر یک خیابان یا جنگل برایشان به اندازه محاسبه‌ی خی دو متداول و بصیرت بخش باشد. بصری کردن (فکر می‌کنم) گام بعدی است (۲۰۰۰: ۴۸۴).

نتیجه‌گیری

انگاره‌ی مدرن فضا که مورخان هنر و زیبایی‌شناسان به شناخت‌شناسی معماری در دهه‌ی ۱۸۹۰ معرفی کردند گذاری فرارشته‌ای تا دهه‌ی ۱۹۶۰ داشت و به درک غالب فضا در معماری بدل شد. ویژگی اصلی این فضای انتزاعی یک هستی‌شناسی عینیت‌گرا و جداسازی عین از ذهن بود. در نتیجه، معماری را نگرش مسلط دوران ابزاری انگاشت که با تولید فضای انتزاعی موجب تغییرات اجتماعی می‌شود. رویکردهای پیچیده و مرتبط بهم بر علیه فضای مدرن، مثل پسامدرنیسم نئوآوانگارد، نظریات «مکان» و «فضای جدید» به مرور زمان پرورده شد که وجه مشترک اغلب آنها یک هستی‌شناسی رابطه‌ای بود که فضا و زمان و عینیت و ذهنیت را قابل تفکیک نمی‌دانست. این همه مصادف بود با شرایطی که در آن «علوم اجتماعی» پس از طی مسیری دشوار و طولانی «فضامندی» را به آغوش کشید و برخلاف سنت دویست ساله خود فضا را نه مادون زمان که هم‌سنگ آن و ادغام شده در یک «فضا زمان» دانست. این قبیل بحث و حدیث‌ها اشاره به این دارد که فضا را همچون فرآورده و فرآورنده در اعمال ناهمگن اجتماعی درک کردن با تعریف مدرنیستی «معماری به مثابه فضا» قابل جمع نیست. به عبارت دیگر «چرخش فضاوار» نه تنها با دریافت آوانگاردهای اوایل قرن بیستم متفاوت است، که به وضوح در تقابل با ادعای آنها درباره‌ی فضا به مثابه رسانه‌ی معماری است. فضای جدید به جای آنکه در انقیاد زمان درآید با آن یک پارچه می‌شود و فضا نه یک واقعیت صرفاً انتزاعی و مادی، که وجه و جنبه‌ای از اجتماع است که در کار تولید و بازتولید اجتماع و از طریق آن تولید خود است.

تمام این تحولات آشکار نمودند که با واژگان، انگاره‌ها و چارچوب ارجاع‌های یک رشته واحد نمی‌توان سراغ شناخت‌شناسی فضا رفت. طرق جایگزین و نوآورانه‌ای برای این مهم با فرارفتن از خطوطی که محدوده‌ی رشته‌های دانشگاهی (جغرافیا، برنامه‌ریزی، معماری و علوم اجتماعی) و تخصص‌های درگیر در درک و دگرگونی فضا را مشخص می‌کنند مقدور می‌شوند. در این مسیر گام اول حرکت از هستی‌شناسی معماری مدرن به سوی یک هستی‌شناسی رابطه‌ای است که فضا در آن نه ایستا و خنثی که خود فرآورده و فرآورنده است و گام بعدی روی آوردن به پارادایم‌های بین و ترارشته‌ای و گفت‌وگوی مابین رشته‌ها و اعمال مرتبط خواهد بود.



منابع

- احمدوند، شجاع و حمیدی، سمیه (۱۳۹۲). چهار روایت در فهم معنای مطالعات میان رشته‌ای. فصلنامه مطالعات میان رشته‌ای در علوم انسانی، ۶(۲۱)، ۱-۳۱.
- ریاضی، سیدابوالحسن (۱۳۹۲). شهر؛ پدیده‌ای میان رشته‌ای. فصلنامه مطالعات میان رشته‌ای در علوم انسانی، ۶(۲۱)، ۷۹-۱۰۱.
- صادقی شاهدانی، مهدی و اسماعیلی، محمدرضا (۱۳۸۹). کاربرد رهیافت‌های تلفیق در تبیین الزامات اسلام‌شناختی در نظریه‌پردازی اقتصاد اسلامی. فصلنامه مطالعات میان رشته‌ای در علوم انسانی، ۲(۷)، ۱۱۷-۱۴۰.
- فوکو، میشل (۱۳۸۷). مراقبت و تنبیه (ترجمه ناهید سرخوش و افشین جهان‌دیده). تهران: نشر نی.
- گیدیون، زیگفرد (۱۳۶۵). فضا، زمان، معماری (ترجمه منوچهر مزینی). تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- لاتوکا، لیسآرتور (۱۳۸۷). آموختن کار میان رشته‌ای. در سیدمحسن علوی پور (تدوین و ترجمه)، مجموعه مقالات، چالش‌ها و چشم‌اندازهای مطالعات میان رشته‌ای (۱۶۳-۲۱۴). چاپ اول، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- نوربرگ شولتز، کریستین (۱۳۵۳). هستی، فضا، معماری (ترجمه محمدحسن حافظی). تهران: تهران: هنر نوربرگ شولتز، کریستین (۱۳۸۶). معنا در معماری غرب (ترجمه مهرداد قیومی بیدهندی). تهران: فرهنگستان هنر جمهوری اسلامی ایران.
- نوربرگ شولتز، کریستین (۱۳۸۸). روح مکان (ترجمه محمدرضا شیرازی). تهران: رخداد نو.
- Choi, B., & Pak, A. (2006). Multidisciplinarity, interdisciplinarity and transdisciplinarity in health research, services, education and policy: 1. Definitions, objectives, and evidence of effectiveness. *Clinical and investigative medicine. Medecine clinique et experimentale*, 29(6), 351-364.
- Collins, P. (1965). *Changing ideals in modern architecture*. London: Faber and Faber.
- Cresswell, T. (2009). Place. In N. Thrift, & R. Kitchen (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography*. Vol. 8, pp. 169-177, Oxford: Elsevier.
- De Certeau, M. (1984) *The practice of everyday life*. University of California Press: Berkeley.
- Soja, E. W. (1996). *Thirdspace: journey to Los Angeles and other real-and-imagined places*. Oxford: Blackwell Publishing.
- Forty, A. (2000). *Words and buildings: a vocabulary of modern architecture* (Vol. 268): Thames & Hudson London.
- Frampton, K. (1983). Prospects for a critical regionalism. *Perspecta*, 20, 148.
- Gieryn, T. F. (2000). A space for place in sociology. *Annual review of sociology*, 463-496.
- Heynen, H. (2013). Space as receptor, instrument or stage: Notes on the interaction between spatial and social constellations. *International Planning Studies*, 18(3-4), 342-357.
- Jameson, F. (2003). Future city. *New Left Review*, 6. 80-5.





- Jencks, C. (1978). *The language of post-modern architecture*. London: Academy Editions.
- Koolhaas, R. (2006). *Junkspace*, Quodlibet, Macerata.
- Latour, B., & Yaneva, A. (2008). Give me a gun and I will make all buildings move: An ANT's view of architecture. *Explorations in architecture: Teaching, design, research*, 80-89.
- Lefebvre, H. (1991). *The production of space* (Vol. 142): Oxford Blackwell.
- Madanipour, A. (2013). Researching Space, Transgressing Epistemic Boundaries. *International Planning Studies*, 18(3-4), 372-388.
- McGrane, B. (1989). *Beyond anthropology: society and the other*: New York: Columbia University Press.
- Moholy-Nagy, L., & Hoffman, D. M. (1949). *The New Vision, 1928: And, Abstract of an Artist*: Wittenborn, Schultz, Incorporated.
- Murdoch, J. (2005). *Post-structuralist geography: a guide to relational space*. London: Sage.
- Newman, O. (1972). *Defensible space. Crime prevention through urban design*. London: MacMillan
- Soja, E. W. (2008) Taking space personally. In *The Spatial Turn: Interdisciplinary Perspectives*. Barney Warf and Santa Arias (Eds.). New York and London: Routledge, 11-34.
- Stanek, L. (2011). *Henri Lefebvre on space: Architecture, urban research, and the production of theory*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Tschumi, B. (1996). *Architecture and disjunction*. MIT press, Cambridge MA.
- Venturi, R., Brown, D. S., & Izenour, S. (1972). *Learning from Las Vegas*. Cambridge, MA: MIT press.
- Warf, B., & Arias, S. (2008). *The spatial turn: Interdisciplinary perspectives*. London: Routledge.
- Zevi, B. (1957). *Architecture as space*. New York: Horizon Press.

“Space” and its Role in Recreating Architectural Theory and Social Science

Esamaeil Zarghami¹
Seyyed Mohammad Behrooz²

Received Date: 01/19/2015

Accepted Date: 05/17/2015

Abstract

“Space” was architecture’s main keyword between the 1890s and 1960s, but it lost its significance in architecture gradually; this was mainly due to the prevalence of postmodern semiotics and theories of “place” in architecture. Social science however went through an inverse path. In the nineteenth century, in modern consciousness and through historicism, space became subordinate to time, time became linear, space became marginalized, and the temporal “stages” of development gained importance. Space in this period was a Cartesian/Newtonian abstract notion which was neutral in relation to society, history and context; and thus it was not in the domain of social sciences studies. In twentieth century, however, the social analyses adopted spatiality gradually, to the extent that the late twentieth century transformations in this field were called “the spatial turn”. Through investigating these two lines of evolution, it will be discussed in this article that with the adoption of a relational ontology concerning space and its enrichment through inter- and trans-disciplinary studies, “space”, as a keyword, can continue to be of importance in architectural theory and play a mediating role in its relation with social science.

Keywords: Space, architecture theory, social science, interdisciplinary, transdisciplinary.



Interdisciplinary
Studies in the Humanities

11

Abstract

1. Associate Professor, Architecture Department, Shahid Rajaei Teacher Training University.
ezarghami@srttu.edu

2. PhD Student of Architecture, Architecture Department, Shahid Rajaei Teacher Training University.
sm.behrooz@srttu.edu

Bibliography

- Ahmadvand, Š., & Hamidi, S. (1392 [2013 A.D]). Čehār ravāyat dar fahm-e ma'nā-ye motāle'āt-e miyān rešteh-i. *Faslnāmeḥ-ye motāle'āt-e miyān rešteh-i dar 'olum-e ensāni*, 6(1), 1-31.
- Choi, B., & Pak, A. (2006). Multidisciplinarity, interdisciplinarity and transdisciplinarity in health research, services, education and policy: 1. Definitions, objectives, and evidence of effectiveness. *Clinical and investigative medicine. Medecine clinique et experimentale*, 29(6), 351-364.
- Collins, P. (1965). *Changing ideals in modern architecture*. London: Faber and Faber.
- Cresswell, T. (2009). Place. In N. Thrift, & R. Kitchen (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography*. Vol. 8, pp. 169-177, Oxford: Elsevier.
- De Certeau, M. (1984) *The practice of everyday life*. University of California Press: Berkeley.
- Forty, A. (2000). *Words and buildings: a vocabulary of modern architecture* (Vol. 268): Thames & Hudson London.
- Foucault, M. (1387 [2008 A.D]). *Morāqebat va tanbih*. (Persian translation of Surveiller et punir: Naissance de la Prison), translated by: Sarxuš, N., & Jahāndideh, A. Tehrān: Našr-e Ney.
- Frampton, K. (1983). Prospects for a critical regionalism. *Perspecta*, 20, 148.
- Giedion, S. (1365 [1986 A.D]). Fazā, zamān, me'māri: rošd-e yek sonat-e jadid (Persian translation of Raum, zeit, architektur: sie entstehung einer neuen tradition.), translated by: Mozayeni, M. Tehrān: Šerkat-e Entešārāt-e 'Elmi va Farhangi.
- Gieryn, T. F. (2000). A space for place in sociology. *Annual review of sociology*, 463-496.
- Heynen, H. (2013). Space as receptor, instrument or stage: Notes on the interaction between spatial and social constellations. *International Planning Studies*, 18(3-4), 342-357.
- Jameson, F. (2003). Future city. *New Left Review*, 6, 80-5.
- Jencks, C. (1978). *The language of post-modern architecture*. London: Academy Editions.
- Koolhaas, R. (2006). *Junkspace*, Quodlibet, Macerata.
- Latour, B., & Yaneva, A. (2008). Give me a gun and I will make all buildings move: An ANT's view of architecture. *Explorations in architecture: Teaching, design, research*, 80-89.
- Lattuca, L. (1387 [2008 A.D]). Āmuxtān-e kār-e miyān rešteh-i. translated by 'Alavipur, M. Majmu'eh maqālāt-e čāleš hā va čāsm-andāz hā-ye motāle'āt-e miyān rešteh-i. (1st ed). Tehrān: Entešārāt-e Pažuheškadeh-ye Motāle'āt-e Farhangi va Ejtemā'i.
- Lefebvre, H. (1991). *The production of space* (Vol. 142): Oxford Blackwell.



- Madanipour, A. (2013). Researching Space, Transgressing Epistemic Boundaries. *International Planning Studies*, 18(3-4), 372-388.
- McGrane, B. (1989). *Beyond anthropology: society and the other*: New York: Columbia University Press.
- Moholy-Nagy, L., & Hoffman, D. M. (1949). *The New Vision, 1928: And, Abstract of an Artist*. Wittrnborn, Dchultz, Incorporated.
- Murdoch, J. (2005). *Post-structuralist geography: a guide to relational space*. London: Sage.
- Newman, O. (1972). *Defensible space. Crime prevention through urban design*. London: MacMillan
- Norberg-Shulz, Ch. (1353 [1974 A.D]). *Hasti, fazā, me'māri*. (Persian translation of Existence, space & architecture), translated by: Hāfezi, M. Tehrān: Roxdād-e Nu.
- Norberg-Shulz, Ch. (1386 [2007 A.D]). *Ma'nā dar me'māri-e gharb*. (Persian translation of _ Significato nell' architettura occidentale), translated by: Qayumi Bidhendi, M. Tehrān: Farhangestān-e Honar.
- Norberg-Shulz, Ch. (1388 [2009 A.D]). *Ruh-e makān*. (Persian translation of Genius loci: towards a phenomenology of architecture), translated by: Širāzi, M. Tehrān: Roxdād-e Nu.
- Riyāzi, S. A. (1392 [2013 A.D]). Šahr, padideh-i miyān rešteh-i. *Faslnāmeḥ-ye motāle'āt-e miyān rešteh-i dar 'olum-e ensāni*, 6(1), 79-101.
- Sādeqi Šāhedāni, M., & Esmā'ili, M. R. (1389 [2010 A.D]). Kārbord-e rahyāft hā-ye talfiq dar tabyin-e elzāmāt-e eslām šenāxti dar nazariyeh pardāzi-e eqtesād-e eslāmi. *Faslnāmeḥ-ye motāle'āt -e miyān rešteh-i dar 'olum-e ensāni*, 6(1), 117-140.
- Soja, E. W. (1996). *Thirdspace: journey to Los Angeles and other real-and-imagined places*. Oxford: Blackwell Publishing.
- Soja, E. W. (2008) Taking space personally. In *The Spatial Turn: Interdisciplinary Perspectives*. Barney Warf and Santa Arias (Eds.). New York and London: Routledge, 11-34.
- Stanek, L. (2011). *Henri Lefebvre on space: Architecture, urban research, and the production of theory*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Tschumi, B. (1996). *Architecture and disjunction*. MIT press, Cambridge MA.
- Venturi, R., Brown, D. S., & Izenour, S. (1972). *Learning from Las Vegas*. Cambridge, MA: MIT press.
- Warf, B., & Arias, S. (2008). *The spatial turn: Interdisciplinary perspectives*. London: Routledge.
- Zevi, B. (1957). *Architecture as space*. New York: Horizon Press.

